

پیاده ها در نبرد ملایان

فاضل غیبی

رسانه ها از شرکت چند میلیونی مردم تهران در مراسم تشییع هاشمی رفسنجانی خبر دادند و مخالفان حکومت اسلامی در خارج از کشور را به شگفتی واداشتند. اگر "اپوزسیون" تا بحال ملایان را فاقد پشتیبانی مردمی فرض می کرد و شرکت میلیونی در انتخابات را به "انتخاب بد در برابر بدتر" و یا نتیجه "تطمیع و فشار" می دانست، جمعیتی که داوطلبانه به احترام "معمار حکومت اسلامی" خیابان های پایتخت را پر کرد، شکی درباره هواداری بخش بزرگی از جامعه ایران از ملایان بجا نگذاشت.

البته از آنجا که همه مفاهیم در ایران امروز مسخ شده اند، بخش بزرگی از "سوگواران" شرکت خود را نه به حساب پشتیبانی از این آخوند، بلکه به ابراز مخالفت با دیگری گذاشتند. البته نمی توان دانست که این "مخالفان" همان میلیون هایی بودند که به سال ۱۳۸۸ به پشتیبانی از "کاندیدهای سبز" به خیابان آمدند؟ اما می توان پرسید، از جنبش سبز چه نتیجه ای بدست آمد که "مخالفان" امروزی از شرکت خود در سوگواری امید به تحولی دارند؟ برآستی چگونه ممکن است مردمی چنان با منافع آنی و آتی خود بیگانه باشند که به سادگی به هواداری از سرکردگان حکومتی برمی خیزند که کشورشان را در چهار دهه گذشته در سقوطی همه جانبه بسوی نابودی سوق داده اند؟ نکته در این میان اینکه این توده ایرانی نه تنها بیسواد و عامی نیست، بلکه اکثریت بزرگش را تحصیل کردگان و بخشی را حتی دانشگاه دیدگان تشکیل می دهند. صرفنظر از آنکه این بار چپ های همه چیزدان نیز رودر بایستی را کنار گذاشتند و به قلم و قدم به توده عزادار "سردار سازندگی" پیوستند!

فرا تر از آن، باید دید که این توده، آن توده ای که بسال ۵۷ هیجان زده به خیابان ها سرازیر شده بود نیست. گذشته از آنکه اکثریت از نسلی دیگر هستند، تک تک آنان نیز، از "هنرمندان چپ" تا "دانشجویان ملی - مذهبی"، از "موضع سیاسی" برخوردارند و عمل خود را آگاهانه و ارادی می دانند.

برآستی چه کسی می تواند این پدیده بی نظیر در جهان را توصیف و توجیه کند؟

واقع بینانه باید پذیرفت که توده مزبور از راهی که ایران پس از انقلاب اسلامی در پیش گرفته شده اصولاً ناراضی نیستند. چنانکه، هرچند ممکن است از نارسایی ها نیز شاکی باشند، اما انقلاب اسلامی را نقطه عطفی مثبت در تاریخ ایران می شمرند؛ انقلابی که بر نظام ستم شاهی خط بطلان کشید و ایرانیان را بخاطر مبارزه با ابرقدرت ها غبطه جهانیان ساخت.

چه باک که از فردای این انقلاب، ایران در همه زمینه های مادی و معنوی، اقتصادی و فرهنگی، مالی و انسانی، طبیعی و محیط زیستی، رفتاری و انسانی، ملی و قومی پس رفت کرد و ناظران در این باره هم رأی هستند که ادامه این راه دیر یا زود به فاجعه خواهد انجامید.

قدر مسلم اینستکه حکومت اسلامی ایران از آغاز به "استکبار جهانی" اعلان جنگ داده و همه وابستگان و "سرداران" حکومت، مبارزه برای نابودی "امپریالیسم به سرکردگی آمریکا و اسرائیل" را هدف نهائی و غیرقابل چشم پوشی اعلان کرده اند. در ۳۸ سال گذشته حکومت اسلامی به همه امکانات و وسایل موجود و ممکن خود نیز در راه پیشبرد اهداف خود در این جهت استفاده کرده است. نگاهی کوتاه به برخوردها حکومت اسلامی در دهه های گذشته و سیاهه قربانیان این برخوردها گواهی می دهد که صرفنظر از مانورهای تبلیغی و یا نرمش های مرحله ای کوچکترین انحرافی از هدف یاد شده رخ نداده است.

بنابراین مشکل ایران اصولاً مشکل نگرش و بینش مردمان است و هر ایرانی، باید از خود بپرسد در نبود نیرویی مطرح در برابر حکومت اسلامی در کجای میدان مبارزه ملایان با جهانیان قرار دارد؟ روشن است که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان بطور طبیعی آرزوی ایرانی آباد، مستقل و آزاد دارند. آرزو دارند که بتوانند در کشورشان مانند شهروندان کشورهای پیشرفته از حقوق و آزادیهای انسانی برخوردار باشند و بتوانند در آن به رفاه، امنیت و سربلندی زندگی کنند.

حال آنکه، راه های رسیدن به این هدف نزد گروه های اجتماعی و سیاسی گوناگون است.

با اینهمه بنظر می رسد که بتوان نگرش مشترک اکثریت ایرانیان را در این پنج نکته جمع بست:

۱) نخست آنکه در دوران معاصر از آنجا که قدرت های استعماری غارت کشور را در گرو عقب ماندن ایرانیان می یافتند به طمع دستیابی به منابع سرشار از حکومت های مستبد پشتیبانی کردند و اجازه دادند حکومت های دست نشانده خواسته های برحق مردم ایران را سرکوب کنند.

۲) ایران گذشته ای دراز پشت سر دارد که متأسفانه به سبب ستم پادشاهان، ساختار پدرشاهی و نظام کاستی... تاریخی سرتاسر شکست های جانسوز و ظلم های خانمان برانداز بوده است.

۳) نابسامانی ها و بحران های امروز جهان نتیجه دخالت های سودجویانه و سلطه طلبانه ابرقدرت های جهانی است و مبارزه با آن به هر وسیله وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر انسان متعهد و آزادیخواهی است.

۴) تاریخ معاصر جهان نشان می دهد که کشورهای قدرتمند به منظور پیشبرد اهداف سودجویانه خود اخلاقیات را بهانه کرده اند و بدین سبب هم نتوانسته اند حتی در جوامع خود بر فساد، استثمار و ظلم غلبه کنند. بدین سبب لازم است که ملت ایران با بازیافت صفا و سادگی گذشته، آنچه خود داشت را جانشین تهاجم فرهنگی غرب و ارزش های بیگانه وارداتی نماید.

۵) اصولاً حق گرفتنی است و هر کس باید به هر وسیله با ظلم و اجحاف چه در مورد خود و چه در مورد دیگران مبارزه کند و برای برقراری عدالت در حق محرومان و مظلومان بپا خیزد.

این پنج نکته بنیان نگرش بخش بزرگ ایرانیان در درون و بیرون کشور را تشکیل می دهد. در سده گذشته مبلغان این نگرش خواه اسلامی و خواه چپ آن را در انبوهی از بررسی های تاریخی، اجتماعی و سیاسی و همچنین آثار هنری و ادبی ستایش کرده اند و در نتیجه امروزه بیش از هر نگرش دیگری آگاهی اجتماعی ایرانیان را تعیین می کند. اما از آنجا که مشروعیت حکومت اسلامی نیز بر آن استوار است، همه دارندگان آن را شوربختانه خواه ناخواه باید پیادگان در نبرد ملایان به شمار آورد!

نگرش دیگری نیز وجود دارد که آن را هم می توان در پنج نکته توصیف کرد. بنا به آن:

۱) ایران یکی از مهدهای تمدن است و ایرانیان در طول هزاران سال پیشروان فرهنگ انسانی و پاسداران تمدن در برابر بربریت اقوام وحشی بودند. مادران و پدران تاریخی ما، مانند گذشتگان دیگر ملت ها، به توان خود برای پیشبرد فرهنگ و انسانیت کوشیده اند و ما نیز باید بکوشیم میراث فرهنگی و ارزش های مثبت آنان را با موازین نوین و پیشرفته امروز پیوند زنیم.

۲) در دوران معاصر پس از آنکه شیعه صفوی ایران را به راه مذهب زدگی خرافی انداخت، زمینه برای تسلط ملایان بعنوان بزرگترین قدرت در دوران قاجار فراهم آمد. ملایان از یک سو با دامن زدن به خرافات مذهبی و از سوی دیگر با تکفیر و سرکوب، رسوخ موازین تمدن نوین به ایران را سد کردند. بنابراین علت عقب ماندگی ایران نه دخالت خارجی، بلکه مذهب زدگی خود ما بوده است و مسئولان آن بطور عمده ملایان بودند که با گسترش خرافات و تکفیر دگراندیشان، ایرانیان را از ورود به دنیای مدرن بازداشتند.

۳) ایران عضوی از خانواده جهانی است و ما ایرانیان باید بکوشیم با رفتار نیک، شایستگی احترام و نزدیکی به همه دیگر مردم جهان را جلب کنیم. همانگونه که همه ایرانیان صرفنظر از گوناگونی های قومی، مذهبی و جنسی باید بعنوان شهروند ایران از احترام و حقوق خدشه ناپذیر برخوردار باشند و همه دیگر ایرانیان امنیت، رفاه و سربلندی او را امنیت، رفاه و سربلندی خود شمرند، در خانواده جهانی نیز ایران باید سرمشق احترام و دوستی میان ملت ها باشد.

۴) از آنجا که ایران با وجود همه امکانات مادی و سرمایه های انسانی از همپایی با کشورهای پیشرفته جهان بازمانده، لازم است که با همکاری و دوستی نزدیک با کشورهای پیشرفته جهان، بویژه با ایالات متحده آمریکا در سطح جهانی و با اسرائیل در منطقه بهترین روابط همه جانبه را برقرار کند تا بتواند با سرعت بر عقب ماندگی خود غلبه نماید.

۵) از آنجا که خشونت خشونت زاست و انرژی سازنده انسان را به هدر می دهد، باید در کنش فردی و اجتماعی از هرگونه ستیزه جویی پرهیز کرد و در نظر داشت که غلبه بر بی عدالتی تنها در همیاری و ایجاد تفاهم ممکن است و اختلافات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تنها از راه های مسالمت آمیز و خردمندانه قابل حل هستند.

این نگرش با نگرش پیشین اصولاً متضاد است و می توان ادعا کرد، مادامیکه به نگرش غالب نزد ایرانیان بدل نشده است در ایران در بر همان پاشنه ای خواهد چرخید که تا بحال چرخیده است.

حال اگر بیندیشیم چگونه می توان این نگرش را نزد ایرانیان به نگرش غالب بدل کرد، بی شک پاسخ اینستکه باید بتوانیم بر توهمات، بدآموزی ها و وارونه سازی هایی که تا بحال در ذهن ما جای داده اند غلبه کنیم. در این میان آگاهی تاریخی از نقشی اساسی برخوردار است. چنانکه در جوامع پیشرفته می توان دید، با آگاهی درست بر رویدادها و شخصیت های تاریخی می توان به آگاهی مثبت و سازنده برای پیشبرد کشور رسید. آشنایی با اعمال و منش مردان و زنان بزرگ تاریخ (حتی اگر در رسیدن به اهداف شان شکست خورده باشند) روشنگر و آموزنده است و بدین کمک می کند که نسل حاضر بخواهد راه آنان ادامه دهد. برعکس، ناآگاهی از سرگذشت واقعی گذشتگان و بدتر از آن داشتن تصویر و تصویری وارونه از رفتار و کردار آنان اهداف زندگی و هویت تاریخی مردم را مغشوش و بحرانی می کند و جامعه در مفاک سرخوردگی طعمه فریبکاران می شود و مخالف منافع آبی و آبی خود عمل می کند.

برای آنکه نمونه ای بدست داده باشم به شخصیتی تاریخی اشاره می کنم: وقتی در روزهای گذشته زیر آسمان ایران فریاد زدند: "امیرکبیر دوم رفت!" حتی یک نفر به "مقایسه زنگی و کافور" اعتراضی نکرد!

امیرکبیر را همه ایرانیان می شناسند! اما آیا می دانیم که بر مسند صدارت چه کرد که چنان سریع از اوج قدرت سرنگون شد؟

کوتاه آنکه، او در اغلب دوران سه ساله حکومتش مشغول تحکیم سلطنت ناصرالدینشاه بود. از جمله جنبش بایبان را سرکوب کرد و تنها کسی بود که از تدبیر و قدرت لازم برای این کار برخوردار بود. بدین سبب هم گذشته از دربار، مورد پشتیبانی ملایان نیز قرار داشت و در مدتی کوتاه به قدرت و محبوبیت عظیمی دست یافت. اما چون در اوج قدرت شروع به محدود کردن نفوذ آنان کرد و کوشید "محاضر شرع و مراسم عزاداری" را محدود کند و "رسم بست نشینی" را که مهمترین اهرم اعمال قدرت آخوندها بود براندازد، آنان به مقاومت برخاستند. سفیر انگلیس گزارش کرد:

"مساعی وزیر ایران (امیرکبیر) برای واژگون ساختن قدرت مقامات مذهبی منحصر به تبریز نبوده است. در تهران نیز وی موفق شده است نفوذ امام جمعه را .. کاهش دهد."

"امام جمعه تهران (میرزا ابوالقاسم) به وزیر مختار انگلیس متوسل شد .. تا در این باره بطور مستقیم دخالت کند." امیرکبیر به وزیر مختار انگلیس گفت:

"امام در امور دولتی و آنچه که در صلاحیت وی نیست دخالت می کند... اگر این روش ادامه یابد یا من در مقابل کار او... مقاومت می کنم و یا استعفا می دهم."

برای امیرکبیر قدرت ائتلاف میان آخوند و انگلیس قابل تصور نبود. به هر حال پیش از آنکه بتواند استعفا دهد: "به شاه خاطر نشان کردند که .. اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی است، باید او را معدوم گرداند". و شاه جوان برای حفظ خود چنین کرد.

بدین حساب امیرکبیر اگر با قدرت متولیان مذهب در نمی افتاد می توانست سال ها بر مسند قدرت دوام آورد، اما در مبارزه با آخوند نخست مقامش را و سپس جانش را باخت. حالا پیدا کنید، "امیرکبیر دوم" را!

گفتاوردها از:

فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، خوارزمی، تهران